درس چهارصد و نود و دوم

تعلق جعل به ماهیات بنا بر قائلین به اصالة الماهیه (۳)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

در جلسهٔ قبل تا حدودی کیفیت تعلق جعل به ماهیت براساس مکتب اشراقیین و قائلین به اصالة الماهیه بیان شد. آن بحث تعلق جعل به صیرورت که اصلاً جای صحبت و بحثش نیست و مرحوم آخوند هم فرمودند: اصلاً به وجود رابط و وجود حرفی که جعل تعلق نمی‌گیرد و اصلاً جای صحبت نیست.

علت قائلین تعلق جعل به ماهیت

مطلبی که در اینجا هست و ایرادی که به قائلین به اصالة الماهیة در تعلق جعل برمی‌خورد همان‌طوری‌که رفقا درنظر دارند، اصالة الماهوی‌ها می‌گویند که وجود عبارت از یک امر انتزاعی است که آن امر انتزاعی اعتباراً از تعین و تشخص ماهیت در خارج، معتبر او را اعتبار و انتزاع می‌کند ولی در واقع حقیقت وجود اختصاص به ذات پروردگار و احدیت دارد و هیچ نوع سنخیتی بین تعین ماهوی

اعیان خارج و تعین ذات احدیت و مبدأ اول وجود ندارد إلاّ فی نَفسِ التَّعینِ و التَّشخص؛ یعنی تعین و تشخص و تقرر در ذات پروردگار در وجود است و تعین و تشخص در ماهیات به ماهیت در خارج است. پس در تعین بین ذات احدیت و اشیاء خارجی فرقی نیست الاّ اینکه در ذات و حقیقت تعین اختلاف هست و آن یکی مربوط به وجود است و وجود اختصاص به ذات پروردگار دارد و این مربوط به ماهیت است و هیچ ربطی هم بین اینها وجود ندارد. این مسئله و علت اینکه قائل به این مسئله و تعلق جعل به ماهیت شدند و ریشه‌اش را عرض کردیم که از چه محذورهایی این مسئله نشأت می‌گیرد.

مهم‌ترین ایراد بر نظریهٔ شیخ اشراق و قائلین به اصالة الماهیه

مهم‌ترین ایرادی که بر نظریهٔ شیخ اشراق و قائلین به اصالة الماهیه هست این است که آیا شما علیت و معلولیت را در جعل قبول دارید یا ندارید؟ اصلاً نفس جعل یعنی قول به علیت، این را که نمی‌توانید انکار بکنید. اگر شما در جعل، علیت را قبول دارید پس باید سنخیت بین معلول و علت را هم قبول

کنید. آیا ممکن است که از نار برودت تراوش کند؟! مستحیل است! آیا ممکن است که از ماء سخونت تراوش کند؟! این محال است! برودت اقتضاء برودت، سخونت اقتضاء سخونت، وجود اقتصاء وجود و ماهیت اقتضاء ماهیت می‌کند. حالا صحبت در این است که می‌گویید: وجود هیچ نوع تعلقی به ماهیت‌های خارجی در مقام جعل ندارد؛ یعنی ذات پروردگار در مقام فاعلیت افاضهٔ وجود از خود نکرده است. پس افاضهٔ چه کرده است؟! تعین؟! تعین که قابل افاضه نیست! این ذات پروردگار در مقام جعل بالاخره چه کرده است؟! تکلیف ما را روشن کنید با این فاعلیت و علیتی که خدا می‌خواهد در مقام جعل و اراده و اهتمام از خودش ابراز کند. مشخص است که این ماهیات در ذات پروردگار وجود ندارند یعنی تعین ماهیت در ذات پروردگار نیست چون در ذات پروردگار همان‌طوری‌که اینها می‌گویند هیچ نوع سنخیتی بین اینها و او نیست مگر اینکه در علم عنائی می‌توانیم فقط صرف نقوش و صور فرضش را بکنیم اما تعین نقوش و صور که مربوط به جعل است از

باب عدم سنخیت تعین ماهیت با تعین در وجود، تعین در ماهیت از جعل دیگر معنا ندارد در علم عنائی حق وجود داشته باشد. علم عنائی حق فقط به یک‌سری صور و نقوشی تعلق می‌گیرد که اینها بعداً در عالم اعیان می‌خواهند صورت تعین و تقرر را به‌خود بگیرند همان‌طوری‌که در جلسهٔ قبل عرض کردیم.

ایرادی که می‌شود در اینجا نسبت به این نظریه کرد این است که اگر شما قائل به عدم قانون علیت در جعل هستید بنابراین جعل هم منتفی خواهد شد پس باید قائل به قِدم ذاتی برای تمام ماهیات در عالم تعین و تشخص باشید وَ هوَ محالٌ و اگر قائل به تحقق علیت در جعل هستید باید بین علت و معلول سنخیت باشد، این سنخیت در کجا هست؟ برای ما بیان کنید! اگر سنخیت در وجود بین علت و معلول هست که شما وجود را در ماهیات، اعتباری می‌دانید و اگر سنخیت در ماهیت هست که شما خدا را بدون ماهیت می‌دانید! الحَقُ ماهیتهُ إنّیتُه! خدا که ماهیت ندارد، حد ندارد، شکل ندارد، قرمز نیست، سبز نیست، درخت نیست، شجر نیست و حیوان نیست

بلکه وجود بسیط در ذات و بساطت خود، وجود صرافه‌ای است.

چگونه ممکن است بین آن وجود صرافه و این محدود سنخیت وجود داشته باشد؟! لا حدی با حدی متباینین نیستند؟! آن‌وقت ممکن است از آن علت، سنخیت لا حدی تراوش کند؟! اگر لا حدی است پس چرا موجودات و این ماهیات در خارج همه محدود هستند؟! پس سنخیت در ماهیت نیست. بین علت و معلول سنخیت وجودی که نیست این یک [مورد شد]. سنخیت در ماهیت هم نیست دو [مورد شد] پس سنخیت در چه چیزی است؟ به عبارت دیگر علت در عالم اراده و مشیت و فاعلیت چه چیزی را از خود افاضه می‌کند؟ مطلب این است. وجود را که افاضه نمی‌کند چون وجود دربست برای خدا است. ماهیت را هم افاضه نمی‌کند چون ماهیت که مربوط به خدا نیست. بنابراین چه چیزی را افاضه می‌کند؟ هیچ! علت در مقام علیت خودش، معلول هم در مقام معلولیت خودش بَین سَماءِ و الارض بونٌ بَعید پس چه

چیزی این معلول را به این علت مربوط و مرتبط می‌کند؟ آن حلقهٔ رابط بین علت و معلول چیست؟ الآن این [علت] بالا هست و این [معلول] پایین هست، چه چیزی این دوتا را به همدیگر [مرتبط می‌کند]؟ هیچ چیزی وجود ندارد و این اشکالی است که آنها هیچ مفرّی از این اشکال ندارند.

ماهیت نحوه‌ای از آثار وجود

بنابراین مسئله به تعلق جعل به وجود برمی‌گردد. حالا تعلق جعل به وجود را چه‌کار کنیم؟ همان‌طوری‌که درنظر رفقا بود و قبلاً عرض کردیم وجود بسیط است. اگر قرار است که جعل به خود وجود بخورد تحصیل حاصل می‌شود! وجود حضرت حق در بساطت خودش که دارای تعین است چه چیزی را می‌خواهد متولد کند که نبوده است؟ چیزی نیست! هرچه را بخواهد انجام بدهد در خود آن وجود هست. پس این جعل به چه اثر از آثار وجود و به چه حیثیت از حیثیت‌های وجود تعلق می‌گیرد؟ اینجا نسبت به مسئلهٔ ماهیت اگر درنظر رفقا باشد قبلاً عرض کردیم مسئلهٔ ماهیت خودش نحوه‌ای از آثار وجود است.

اینکه می‌گویند که ماهیت یک امر عدمی است باید نسبت به این مطلب فکر کرد و فهمید که منظور از عدمی آنها چیست؟ اگر ماهیت امر عدمی است یعنی اصلاً وجود خارجی ندارد پس چرا شما آثار را بر او مترتب می‌کنید؟! یعنی بین رقت ماء و لطافت ماء و صلابت حجر هیچ فرقی نیست؟! پس به‌جای اینکه آب به صورتتان بزنید یک پاره‌آجر بردارید و به‌جای وضو روی صورتتان بگذارید! فرق و تفاوتی نمی‌کند! آجر با ماء ماهیتش یکی است پس بگوییم که لا میزَ بینَ الأعدام ماء و آجر و حجر همهٔ اینها از ماهیات هستند و ماهیات همه امور اعتباری هستند و الاعتباریاتُ أُمورٌ عدمیةٌ پس بین ماء و حجر و همین‌طور سایر موارد دیگر فرقی نیست! انسان به‌جای یک مسئله، مسئلهٔ دیگری را بگیرد و جاها عوض بشود!! این نمی‌شود! اینکه گفتند: نمی‌توانیم مسئلهٔ ماهیت را امر عدمی بگیریم پس ماهیت چه حیثیتی است که آمده موجب تولد آثار متفاوت شده است؟! سیاهی یک اثر دارد، سفیدی یک اثر دارد، بیاض یک اثر دارد، احمرار یک اثر دارد، صلابت یک

اثر دارد، رقت یک اثر دارد، حلاوت یک اثری دارد، حموضت یک اثری دارد، حیوان، انسان، شجر و حجر تمام اینها دارای آثار مختلف هستند و این آثار مختلف باید منشأ آثار مختلف هم داشته باشند بدون منشأ که نمی‌شود! اگر منشأ اثر یکی باشد پس اثر هم یکی است پس منشأ اثر باید مختلف باشد درحالی‌که وجود أمرٌ بسیطٌ وَ البَسیطُ لا یَکونُ إلاّ لَهُ حیثیةٌ واحدةٌ دیگر نمی‌تواند حیثیات مختلف داشته باشد تا به‌واسطهٔ حیثیات مختلف آثار و شئون مختلف داشته باشد. پس این ماهیت چیست؟ اگر درنظر شریف رفقا باشد این ماهیت عبارت از نحو حد خود وجود است یعنی خود وجود است که تغییر در او را به اسم ماهیت تلقی می‌کنیم و حالا اسمش را ماهیت می‌گذاریم. خود وجود در تغییر در خودش موجب بروز مظاهر مختلف و بالنتیجه آثار مختلف است. وجود یک حقیقتی است که قابلیت دارد در عین صرافت خود، خود را به حد و قالب و تعینات مختلف هم دربیاورد و این یک مسئله است.

حالا از باب تقریب مثال می‌توانیم آب را مثال بزنیم. آب یک مایع سیال دارای خصوصیات خاص

است و از اکسیژن و هیدروژن ترکیب شده است. وقتی که این دوتا باهم ترکیب بشوند ماء را تشکیل می‌دهند و این اصل مائیت و شاکله و ذات ماء می‌شود، منتها شرایط مختلف این ذات و این ذاتیات را در تعینات مختلف به منصهٔ ظهور درمی‌آورد. اگر هوا، هوای معتدل باشد شما آب را به این شکل می‌بینید که الآن در دست من هست و اگر هوا گرم باشد شما همین آب را به شکل بخار می‌بینید. روی چراغ بگذارید این آب بخار می‌شود اینکه الآن دارد بخار می‌شود همان است منتها رقیق شده است. وقتی که در ظرف بود کثیف و متراکم بود ولی الآن رقیق شده است. اگر همین ماء در هوای بارد قرار بگیرد تبدیل به ثلج می‌شود و خود ثلج هم مراتب و درجاتی از برودت دارد. بنابراین سه حالت مختلف برای ماء درنظر گرفتید؛ یکی حالت عادی و سیلان دوم حالت بخاریت و سوم حالت ثلوجت. این حالت ثلجی و بخاری و مائیت و سیلان هر سهٔ اینها مظاهر مختلف یک حقیقت هستند که آن حقیقت استعداد تغیر به تعینات مختلف را دارد. همین مسئله

را می‌آوریم در وجود پیاده می‌کنیم. وجود حقّ متعال عبارت از حقیقت بسیط و بالصرافه است که هیچ حدی، رنگی، عرضی، لونی، کمّ و ماهیتی ندارد.

توضیح شعر «يَقولونَ لی: صِفها فأنت بِوَصفِها ...»

ابن‌فارض در آنجا که می‌گوید:

يَقولونَ لی: صِفها فأنت بِوَصفِها *** خبيرٌ، أجَل! عِندی بأوصافِها علمُ[1]

همه به همین حقیقت اشاره می‌کند: خیلی عجیب می‌گوید! توصیف به چه برمی‌گردد؟ توصیف به حدود و به رسوم برمی‌گردد. إمّا وَصفِ بِحَد و إمّا وَصفِ بِالرَّسم به او برمی‌گردد. حالا آن ذات را می‌گوید که برای ما توصیف کن. توصیف ذات یعنی چه؟ یعنی آن ذات دارای لون بیاضیت و أصفر و رقت است همهٔ اینها حد می‌شود ولی آن ذات که حد ندارد! پس این توصیف به چه برمی‌گردد؟ يَقولونَ لی: صِفها فأنت دارد جواب می‌دهد و می‌گوید که ای کسانی که سائلین هستید و می‌خواهید برایتان از آن مرتبهٔ ذات اطلاع بدهم این ذات حد ندارد تااینکه من برای شما توصیف کنم! همین مطلب را آن عارف دیگر می‌گوید: ـ در

---

[1] . دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۲؛ عنوان بصری، ج ۷، ص ۳۳۵.

کتاب‌ها آورده‌اند و عرفا می‌آورند:

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر *** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش[1]

یعنی همین، یعنی یک حقیقتی را ادراک کردند که ادراک آن حقیقت، ادراک لا حدی و لا رسمی است و تمام انسان‌ها در این عالم شهادت همهٔ حقایق را با حد و رسم ادراک می‌کنند پس من چطور می‌توانم حقیقت بدون حدی را برای کسی بیان کنم که بدون حد و رسم اصلاً نمی‌فهمد؟! چطور می‌توانم بگویم؟! آن شخصی که در اینجا هست چون تمام ادراکش مبتنی بر حدود و رسوم است پس باید وصفی که بیان می‌شود مبتنی بر حد و رسم باشد و آنچه را که من ادراک کردم چون لا حد و لا رسم است قابل بیان در حد و رسم نیست و اگر بخواهد در حد بیاید پس آن نیست! پس آن را توصیف نکردم. اگر بخواهم آن ذات و حقیقت ذات را با رسم و آثار بیان کنم باز ذات را بیان نکردم!

لذا من یک حقیقتی را بیان کردم در این حرفی نیست ولی آن حقیقت را نمی‌توانم به خارج منتقل

---

[1] . منسوب به شمس تبریزی. افق وحی، ص ۱۴۹.

کنم در خودم می‌ماند و قدرت بر بیان ندارم و این همان است که می‌گوید: حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی![1] این همان است، این چیزی نیست که قابل بحث باشد. حالا ابن‌فارض می‌گوید: صفاءٌ و لا ماءٌ دارد توضیح می‌دهد، می‌گوید که صفاء هست ولی صفائی که در اینجا می‌بینیم همیشه همراه با آب است، هر جا آب هست، طراوت و صفا و نشاط دارد، آنجا صفاء هست ولی آب نیست! شما در گردشگاه‌ها دیده‌اید گردشگاه و جای تفریحی باشد ولی آب نباشد؟! این کویر لوت است! هرجا که می‌بینید مردم جمع می‌شوند احتمالاً آنجا سبزه، درخت، نهر آب و استخر هست مردم اطراف این چیزها می‌روند جمع می‌شوند. صفاءٌ و لا ماءٌ و لُطفٌ و لا هوا لطافت در آنجا هست ولی هوا نیست! ما لطافت را با هوا می‌فهمیم می‌گوییم که عجب لطیف است عجب هوای لطیفی، عجب فضا لطیف است با هوا [لطافت را می‌فهمیم]. و نورٌ و لا نارٌ ما نور را همیشه با آتش [می‌فهمیم] حالا آن

---

۱. امثال و حکم (دهخدا)، ج ۲، ص ۷۰۲.

موقع آتش بود بالأخره حالا نور با منبع چراغ باید باشد. منبع نور یا باید خورشید باشد یا باید لامپ باشد یا باید آتش باشد از اینها خارج نیست یا ممکن است وجه مؤمن باشد! وجه مؤمن هم نورانی است!! مخصوصاً اینکه بله... منوّر باشد و البته آن نور، نور باطن است!! بالأخره باید یک وجهی داشته باشد. حالا ایشان می‌گوید که من در آنجا نور می‌بینم ولی نمی‌توانم بفهمم منشأ نور چیست! منشأ نور نار است؟ آنجا نار نیست چون نار حد و محدود و ماهیت است. [منبع نور] شمس است؟ [نه، چون] شمس ماهیت دارد. چراغ یا لامپ است؟ [هیچ‌کدام نیست] و روحٌ و لا جسمُ[1] روح در آنجا هست و جسم نیست. بعد دیگر صحبت می‌رود وارد مسائل دیگر می‌شود.

تَقدَّم کلَّ الکائناتِ حدیثُها *** قدیمًا و لا شَکلٌ هُناک و لا رَسمُ[2]

کمک فلسفه و حکمت به نزدیک شدن انسان به حقیقت

این حقیقتی را که اینها الآن ـ واقعاً خدا رحمتش کند اگر عرفا نبودند که کلاه ما پسِ معرکه بود! ـ

---

[1] . دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۲؛ عنوان بصری، ج ۷، ص ۳۳۵.

[2] . دیوان ابن‌فارض، ص ١٦٦؛ افق وحی، ص ۲۰۶.

دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، مگر غیر از همان مقام بساطت و بالصرافه و اطلاقی و لا حدی است؟! او دارد همان را می‌گوید. می‌گوید که این یک حقیقتی است که حقیقت اطلاقی است و حد ندارد. من این حقیقت اطلاقی را ادراک کردم ولی نمی‌توانم بگویم، چون هرچه بگویم حد است لذا امکان ندارد یک نفر از عارف بفهمد که در دل عارف چه می‌گذرد امکان ندارد! مگر اینکه برسد به همان رتبه‌ای که عارف رسیده است. بله، انسان تصوراتی می‌کند، مبهماتی را در ذهن می‌آورد، تخیلاتی را می‌کند و خودش را نزدیک می‌کند. فلسفه و حکمت انسان را به آن حقیقت نزدیک می‌کند اما آنچه را که مربوط به وجدان است هیچ‌وقت برای فیلسوف حاصل نمی‌شود! عقل می‌تواند او را به آنجا رهبری کند ولی [برای اینکه] آن حقیقت را آن‌طوری‌که هست بفهمد این علم حضوری می‌خواهد و علم حضوری همیشه باید توأم با شهود باشد.

حالا این وجود با این صرافتی که دارد قابلیت برای تغییر و تبدل را دارد مثل ماء که چطور قابلیت داشت به سه حال دربیاید درحالی‌که ذاتش واحد

بود؟! وجود هم در آن صرافت و اطلاقی که دارد قابلیت برای نزول به صور مختلف و حد و رسم را دارد. همین‌جا تا من این حرف را زدم که قابلیت دارد به حد و رسم مختلف دربیاید، یک‌دفعه شما باید ذهنتان متوجه این باشد پس حد و رسم هم خودش وجود است! می‌بینید این بزنگاه است! این مطلب همان مطلبی است که در آن اختلاف بین عَلَمین این مسئله در آنجا مجهول است و این نکته بیان نشده است که وقتی وجود می‌خواهد به مرتبهٔ تنازل خودش برسد و تنازل پیدا کند یعنی می‌خواهد از آن مقام احدیت که همان مقام هوهویت است تنازل پیدا کند و به‌صورت دربیاید، این به‌صورت درآمدن وجود که به صورت هم درمی‌آید شکی در این نداریم، زید هست، عمرو هست، اسد هست، غنم هست، بقر هست، قمر هست، شمس هست و حجر هست و این صور مختلفی که داریم از جن و انس و ملک این به‌صورت درآمدن آیا از حد و اطلاق خودش خارج می‌شود یا نه؟ اگر از اطلاق خودش خارج شد پس وجود محدود شد پس دیگر مطلق

نیست!

یعنی در عین نزول و تغیری که دارد [از حد و اطلاق خودش خارج نمی‌شود] مثل مائی که الآن در اینجا می‌بینید، این مائی که الآن توأم با ذاتش مرکب از اکسیژن و هیدروژن است، این ذات ماء وقتی که به شکل بخار درمی‌آید آیا اکسیژن و هیدروژنش را ازدست می‌دهد یا نمی‌دهد؟ اگر ازدست بدهد پس دیگر ماء نیست! وقتی که در شرایط برودت تبدیل به ثلج می‌شود آیا اکسیژن و هیدروژنش را ازدست می‌دهد یا نه؟ اگر ازدست بدهد پس دیگر ماء نیست! پس در عین تقید به قیود مختلف و در عین محدّد شدن به حدود مختلف آن ذات خودش را برای خودش نگه می‌دارد و می‌گوید که آن را دو دستی می‌گیرم و ازدست نمی‌دهم! آن وجود حق که وجود احدیت و بالصرافه و بسیط است وقتی که دارد به حدود و قیود تنازل پیدا می‌کند آیا اطلاقیتش را ازدست می‌دهد یا نمی‌دهد؟ اگر ازدست داد پس این مطلق نبوده است وَ هذا خُلفٌ. وقتی که ازدست نداد آن موقع می‌فهمید که بَسیطُ الحَقیقةِ کُلُّ الأشیاء یعنی چه! یعنی وقتی که آن حقیقت بسیط به تغیرات

مختلف و به قالب‌های مختلف و به تعینات مختلف متعین می‌شود اطلاقیت خودش را هنوز دارد و سفت چسبیده است. سفت آن مسئلهٔ اطلاقیت خودش را نگه داشته است.

مسئله دارد خیلی دقیق می‌شود و باید خیلی دقت کنید که این قید و تعین در حینی که آن وجود با وجود اطلاقی‌اش دارد این تعین را پیدا می‌کند آن مسئلهٔ اطلاقیت خودش را همراه با این تعین حفظ کرده و آن را ازدست نداده است! اگر ازدست بدهد بنابراین آن وجود به این تعین محدود می‌شود. آن یک کنار می‌ایستد و این وجود متعین هم کنار دیگر می‌ایستد و این دوتا از همدیگر جدا هستند مثل اینکه من الآن این آبی را که در اینجا هست مقداری از آن را در این لیوان آب خالی می‌کنم حالا که خالی کردم بین این آبی [که در لیوان خالی کردم] با این آبی [که در پارچ بود] فاصله افتاد پس این دیگر ارتباطی با این ندارد درحالی‌که وجود ما عین تعلق با آن وجود بسیط است. پس مثل این آبی که در این لیوان ریختم نیست که جدا بشود. حالا که جدا می‌شود پس معلوم

است که این آب از اول محدود بوده است و الآن یک تکه‌اش جدا شده است.

اینهایی که قاعدهٔ وحدت وجود را قبول ندارند، اینها قائل هستند بر اینکه وجود حق از اول تکه‌تکه است! عین یک کیسهٔ برنج می‌ماند!! یا باید قائل به اصالة الماهیه بشوند که بگویند: اصلاً ارتباطی ندارد یااینکه بگویند که وجود خدا یک کیسهٔ برنج است و یک روزی هم به آخر می‌رسد و همین گونی می‌شود که هیچ چیزی در آن نیست! یک لیوانش را در این ظرف می‌ریزیم و یک پیمانه در آن ظرف می‌ریزیم و یک پیمانه در آن ظرف می‌ریزیم، آخرش این کیسهٔ برنج تمام می‌شود! این محذور برای این مسئله هست.

مطلب تمام نشده گرچه مسئله خیلی گفته شد. إن‌شاءالله تتمهٔ آن برای جلسهٔ بعد بماند.

تلمیذ:؟؟

استاد: نه جعل، جعل تألیفی نیست و جعل بسیط است. جعل تألیفی مثل علم زید و عوارض متعلقهٔ بر زید است اما نفس خود جعل زید، جعل بسیط است. حالا فرقی در جعل بسیط و تألیفی ندارد. ببینید این

دست است. این دست من عبارت از گوشت، استخوان، عظم، بشره و این چیزها است. من یک وقتی تمام این دست را باز می‌کنم و یک وقتی یک انگشت را باز می‌کنم هردو یکی است چه اینکه من یک انگشت را باز کنم یا همه را باز کنم یکی است. یعنی یا جعل فقط به زید تعلق می‌گیرد یا به زید، عمرو، بکر و خالد تعلق می‌گیرد و هیچ‌کدام خارج از یَد نیست. إن‌شاءالله تتمه‌اش برای جلسهٔ بعد بماند.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد